

کلاغها



نوشته‌ی نادر ابراهیمی
نقاشی از نورالدین زرین کلک



کلاغ ها

نوشته‌ی نادر ابراهیمی

نقاشی از نورالدین زرین کلك



سازمان انتشارات

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

خیابان نعلبند طابوس، خیابان صوم، شماره‌ی ۳۱، تهران

چاپ اول اسفند ۱۳۴۸

چاپ دوم مردادماه ۱۳۵۲

کتابه‌ی حقوقی محفوظ است



درخت چنار با سرو سبز دوست بود.

توی همین دهکده پرنده‌ی کوچک قشنگی زندگی می‌کرد به نام «چرخ‌ریسک». و این پرنده‌ی کوچک کارش نامه‌رسانی بود.

سال‌های سال بود که پرنده و چنار و سرو، خوب و خوش در کنار هم زندگی می‌کردند.

آب و خاک به درختان خوراک می‌دادند و پرنده برای آنها آوازهای خوب می‌خواند.

اینطور زندگی می‌کردند تا اینکه یک روز صبح، همه چیز بهم ریخت.

و دهکده‌ی آرام، پُر از کلاغ شد.



هزار سال پیش نبود، صدسال پیش هم نبود، پارسال بود یا دوسال پیش. نمی‌دانم. شاید هم چهار پنج سال پیش.

در گوشه‌یی از سرزمین ما دهکده‌یی بود.

در این دهکده باغی بود.

در این باغ، درخت قشنگ سبزی بود به نام سرو. و در

باغ دیگری، کنار جوی آب، توی همین دهکده درخت چناری

بود بزرگ و بلند.

نمی‌دانید چقدر کلاغ: دسته دسته، هزار هزار، باجیغ و داد و قار قار.
 روزی که کلاغ‌ها آمدند چرخ‌ریسک، نامهرسان مهربان، از دل و جان به آنها خوش آمد گفت:
 کلاغ‌ها، کلاغ‌های خوب و محترم! به خانه‌ی قشنگ ما خوش آمدید. چقدر محبت کردید که همه باهم آمدید.
 قدمتان روی چشم. قدمتان روی هرشاخه و برگ. کاش که اینجا به شما خوش بگذرد. ببخشید خیلی که
 می‌خواهم چیزی بپرسم از شما. آیا برای همیشه در ده ما می‌مانید یا فقط دوسه‌روزی به مهمانی آمده‌اید؟
 یکی از کلاغ‌ها خندید: «قاه قاه قاه.» و گفت:

این پرنده چه حرف‌های خنکی می‌زند. خیال می‌کند دهکده مال اوست. خیال می‌کند درخت‌ها
 را خریده. و یکی دیگر گفت:

آهای پرنده! یادت باشد. ما به هر جاکه بخواهیم می‌رویم. هر قدر بخواهیم می‌مانیم. هر کاری که
 دوست داشته باشیم می‌کنیم.

وهمه‌ی کلاغ‌ها با هم خندیدند: قاه قاه قاه قاه.

پرنده‌ی کوچک هیچ دلگیر نشد. با خودش فکر کرد:

«چه کار می‌شود کرد. این حتماً اخلاق آنهاست.»

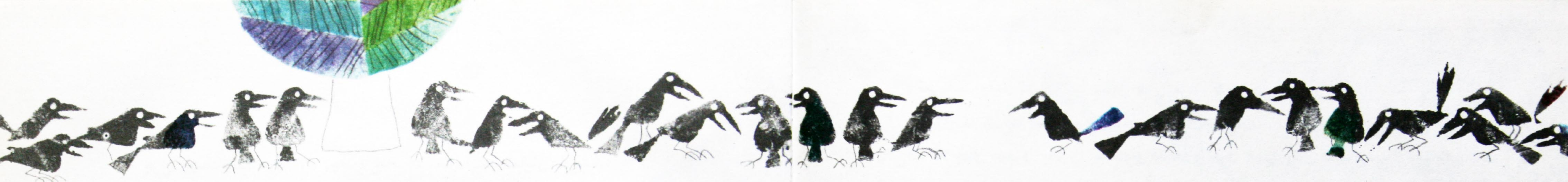
اما وقتی یکی از کلاغ‌ها بانوکش لانه‌ی قشنگ او را کند و از درخت پایین انداخت، پرنده کمی
 غصه‌دار شد. باوجود این باز هم شکایتی نکرد. و فکر کرد: «باشد. عیبی ندارد. شاید این هم عادت کلاغ‌هاست
 که لانه‌ی پرندگان کوچک را خراب کنند. برای من، که اینقدر کوچکم، هر برگ، لانه‌ی است.» رفت و در
 سایه‌ی یک برگ کوچک چنار، خود را به خواب زد. درخت بلند چنار که حال و روز پرنده‌ی کوچک را دید گفت:
 چرخ‌ریسک مهربان! از که قهر کرده‌ی که این وقت روز خودت را به خواب می‌زنی؟

پرنده‌ی دل‌شکسته گفت: لانه‌ام را کلاغ‌ها خراب کرده‌اند.

یکی دو روز بعد، تمام کلاغ‌ها، از دوستی سرو و چنار باخبر شدند. رفتند، روی چمن‌ها نشستند و گفتند:

دوستی؟ این دیگر چه قصه‌ی بی‌ست که درخت‌ها درست کرده‌اند؟





چرخ ريسك كه در كناري نشسته بود گفت: كلاغ‌هاى محترم! اين، قصه‌ى تازه‌يى نيست. سال‌هاست كه آنها دوستان يكديگرند.

اما، صداى نازك پرنده در ميان قار قار كلاغ‌ها ناپديد شد.

آنها كمى آهسته گفت و گو كردند و بعد رفتند و روى سرو سبز نشستند.

يكى گفت: حالا، باور كرديد كه من دروغ نمى‌گفتم؟ درخت بلند چنار با درخت انجير كنار ديوار دوست شده است. من امروز نامه‌يى چنار را براى درخت انجير بردم.

يكى ديگر از كلاغ‌ها گفت: بله، درست است. اما من فكر مى‌كردم كه چنار بلند دوست سرو است.

چرخ ريسك به من اينطور گفته بود.

چنار بلند با سرو دوست بود، ولى ديگر از دست او خسته شده است.

چرخ ريسك فكر كرد كه شايد كلاغ‌ها شوخى مى‌كنند. به خودش گفت:

اين كلاغ‌ها شوخى خوب هم بلد نيستند.

سرو سبز گفت: شما كلاغ‌ها چه دروغ‌ها از خودتان در مى‌آوريد؟ اما بدانيد كه دوستى ما به حرف

كلاغ‌ها از ميان نمى‌رود.

پرنده‌يى كوچك از اين جواب شاد شد؛ اما كلاغ اول گفت: دروغ؟ چرا به ما بى‌احترامى مى‌كنيد

خانم سرو؟ اجازه مى‌دهيد آن نامه را بياورم برايتان بخوانم؟



چرخ ريسك گفت: واه... چه دروغ‌ها... مثل اینکه نمایش می‌دهند.
 کلاغ رفت و با برگ سبزی که از شاخه‌ی چنار کنده بود باز گشت.
 - گوش کنید تا برایتان بخوانم: «درخت انجیر سر بزیر! خیلی وقت بود که می‌خواستم برای شما نامه بدهم؛ ولی این پرنده‌ی کوچک قابل اعتماد نیست. حالا که کلاغ‌ها، پرندگان خوب، به اینجا سفر کرده‌اند من نامه‌ام را برایتان می‌فرستم. راستی که شما، درخت انجیر نازنین، چقدر سر بزیر و زیبا هستید. حیف که ما به هم نزدیک نیستیم. و من مجبورم روز و شب، سرو را نگاه کنم که نزدیک من است. این سرو، چقدر خود خواه است. سال پیش چندین نامه برای او فرستادم، ولی او هیچ جوابی به من نداد.»
 سرو فریاد زد: این حرف، راست نیست. باور کنید! من برگ‌های او را می‌خواندم و جواب می‌دادم. پرنده‌ی کوچک! مگر تو نامه‌های مرا به چنار بلند نمی‌رساندی؟
 - چرا، چرا، می‌رساندم. حرف کلاغ‌ها را هیچ وقت باور نکن.
 سرو از کلاغ خواهش کرد که بقیه‌ی نامه را بخواند؛ اما کلاغ، برگ را برگرداند و روی دیگرش را خواند: «دوست من، درخت انجیر! پیش از آنکه



درخت سپیدار خشک را بیاندازند من شما را ندیده بودم، و گرنه ممکن نبود با درخت سرو دوست بشوم. ببینید. او آنقدر خود خواه است که دلش می‌خواهد زمستان هم سبز باشد.»
 سرو گفت: این که عیب من نیست. لباس سبز تنها لباس من است.
 - بگذریم... چیزهای دیگری هم نوشته است؛ اما اگر بخوانم، سرو بیشتر غصه‌دار می‌شود. سرو، دلشکسته گفت: اگر راست بگویند شاخه‌های من، حتماً از غصه خم می‌شود.
 - نه... نه ای سرو سبز! حرف‌هایشان را باور نکن. خودت را تکانی بده و مگذار این پرندگان بد روی شاخه‌های خوب تو به گفت و گو بنشینند.
 سرو فکری کرد و گفت:
 کلاغ‌ها! بروید به درخت بلند بگویید من شادم که او دوست تازه‌ی پیدا کرده است. من می‌خواهم که او خوش باشد. و هر دوست تازه، شادی تازه‌یست.
 پرنده‌ی کوچک گفت:
 من این پیام را برای درخت بلند می‌برم. او به قدر تو ساده نیست. او فریب کلاغ‌ها را نمی‌خورد. او کلاغ‌ها را بهتر از تو می‌شناسد، و فرصت دو بهم زنی به آنها نمی‌دهد. این پرندگان نامهربان می‌خواهند دوستی‌ها را از میان بردارند. و تو، سرو سبز مهربان! بدان نوك تمام پرنده‌های بد به سنگت می‌خورد.

اما، صدای نازک پرنده در میان قار قار کلاغها ناپدید شد.
آنها رفتند و بر سر درخت بلند نشستند. چرخ ریسک میخواست داستان را برای او بگوید اما کلاغها
امان ندادند.

یکی گفت: حالا فهمیدید که سرو سبز با درخت سر به زیر انجیر دوست شده است؟
پرندهی کوچک با گریه گفت:

وای بر شما! چرا خجالت نمی کشید؟ آخر این که زندگی نشد.

کلاغ دیگر گفت: شنیدید که سرو چه پیامی برای درخت چنار فرستاد؟ من که نمی توانم چنار
را با خبر کنم. دلم برای او می سوزد.

درخت بلند جواب داد: کلاغها، کلاغها! من شما را خوب می شناسم. گم شوید و پا از روی
شاخه های من بردارید. سرو سبز با من آنقدر مهربان است که هرگز حرف بدی به من نمی زند.

کاش که اینطور بود؛ اما بیا و نامه ای برای او بده. ببین چگونه نامه ات را جواب می دهد.
چرخ ریسک گفت: نامه را من می برم.

هیچ عیبی ندارد. ما اجازه می دهیم، با اینکه مدت هاست تو پیام های سرورا به درخت بلند نمی رسانی.
چنار، روی برگی نوشت: سرو سبز مهربان من! ما همیشه دوستان خوب هم بوده ایم، و خواهیم بود.
وقتی چرخ ریسک نامه را برداشت و پرواز کرد آسمان را دید که پر از کلاغ است.

کلاغها دسته دسته، هزار هزار، با جیغ و داد و قار قار همراه او بودند.
پرندهی کوچک فریاد زد:

«از جلوی من کنار بروید. راه مرا باز کنید!» اما کلاغها نامه را از چنگ او درآوردند، بازگشتند

